

هو العليم

تخصیص عام به مفهوم مخالف

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب عام و خاص - جلسه نودویکم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

بحثی در اینجا است که البته بهتر بود این بحث طیّ مباحث مطلق و مقید انجام بگیرد منتها چون ارتباطی با عام دارد، از این نقطه نظر مرحوم آخوند زودتر بحث راجع به تخصیص عام به مفاهیم را مطرح کرده‌اند؛ مفاهیم یا مفهوم موافقت است که از آن تعبیر به لحنِ خطاب یا فحوای خطاب می‌آورند یا اینکه مفهوم، مفهوم مخالفت است که از آن تعبیر به دلیل خطاب آورده می‌شود.

قبلاً در بحث مفاهیم عرض شد که خود اصل منطوق؛ چه منطوق وصف، چه منطوق شرط، منطوق لقب، منطوق قید، منطوق ظرف و امثال ذلک - البته به استثنای غایت - لو خُلِيَ وَ طَبَعَهُ دلالت التزامی بر مفهوم مخالف ندارد؛ الاّ اینکه قرینه حالیّه در کلام مولا و در محاوره خصوصاً و عرفی، عرف خاص، دالّ بر دلالت بین منطوق و مفهوم باشد. اما به طور کلی دلالت مخالفت و مفهوم مخالفی در مفهوم شرط نیست، [در] مفهوم وصف [هم] نیست و از این نقطه نظر هیچ فرقی بین وصفیت و شرطیت وجود ندارد الاّ به حسب موارد خاصّه.

تقسیم مسئله در بیان مرحوم آخوند

حالا بحث در اینجا است که اگر در یک مورد احراز مفهوم کردیم و در مقابل او عامی هم بود چه باید کرد؟ مرحوم آخوند تقسیم می‌کنند به اینکه مفهوم و عام، یا هر دو در یک کلام وجود دارند یا در دو کلام مستقل و مختلف و علی فرض کلیهما یا دلالت عام و مفهوم بر مفاد خود، به وضع است یا به مقدمات حکمت و دلیل اطلاق است.^۱ به عبارت دیگر یا ظهور، ظهور اطلاق است یا ظهور، ظهور وضعی است.

شرح تفاوت اقسام در این تقسیم

مطلب در اینجا فرق می‌کند؛ اگر عام و مفهوم هر دو در یک کلام یا در دو کلام باشند و دلالت آنها دلالت اطلاق باشد و ظهور آنها ظهور اطلاق باشد بنابراین برای هیچ کدام از این دو ظهوری منعقد نخواهد شد؛ چه برسد به اقوائت ظهور. یعنی پای این دو در استقرار ظهور می‌لنگد؛ به جهت اینکه یکی از مقدمات حکمت، عدم البیان است و در اینجا أحدهما بیانٌ للآخر خواهد بود و لهذا ظهوری برای آن در این صورت دیگر منعقد نخواهد شد. به عبارت دیگر هر دو این ظهورات باهم تعارض می‌کنند و اصلاً ظهوری مستقر نمی‌شود و وقتی که مستقر نشد هر دو از حجّیت ساقط می‌شوند و باید به اصول عملیه مثل براءت رجوع کرد.

و اما اگر اینها در دو کلام مستقل باشند، گرچه بنا بر مبنای مرحوم آخوند و دیگران برای اینها ظهوری

^۱ کفایة الأصول، ج ۱، ص ۲۳۳.

مستقر خواهد شد؛ الا اینکه استمرار آن ظهور به عدم بیان و به عدم قرینه بر خلاف مستند است و هر کدام از این دو قرینه بر خلاف دارند؛ بنابراین در اینجا قائل به اجمال و رجوع به اصول عملیه هستند. فرض کنید که در یک کلام دارد: «**أكرم العلماء**»، در کلام دیگر دارد: «**أكرم العدول من العلماء**» در اینجا آن مفهوم مخالف که عدم وجوب اکرام علماء است با وجوب اکرام علماء در اول تعارض می کند؛ که طبعاً باید رجوع به اصل براءت و عدم اکرام آن بعض کرد. اما اگر ظهور این دو وضعی باشد و برای اینها ظهوری منعقد شده باشد، در این صورت این دو ظهور با همدیگر تعارض می کنند و به اصول عملیه رجوع می شود الا اینکه یکی از این دو بر دیگری اقوای باشد و ظهور او را محکوم کند، در اینجا هم باید به اصول عملیه رجوع کرد. این مبنای مرحوم آخوند در اینجا است.

اقوال دیگر در مسئله

البته هر کدام از این دو قول، قائلی دارد. بعضی ها قائل هستند به اینکه در هر صورت منطوق مقدم است؛ چون ظهور آن وضعی است و مفهوم متأخر است چون ظهور آن عرفی است. از آن طرف بعضی ها می گویند که اگر جمع بین این دو اقتضاء می کند، ما مفهوم را مقدم کنیم تا جمع بین دلیلین شده باشد. بعضی ها جواب می دهند که اگر منطوق را مقدم کنیم باز جمع بین دلیلین است، قضیه مثل قضیه عام و خاص من وجه است که در مورد تعارض، منطوق را می گیریم و در مورد غیر متعارضین، به هر کدام از دو اصول عمل می کنیم. لذا ادله اینها خالی از نقص و تأمل نیست.

«عدم البیان» در کلام مرحوم آقاضیاء عراقی

مرحوم عراقی در اینجا بیانی دارند؛ ایشان تقریباً همین کلام مرحوم آخوند را تقریر و تأیید می کنند و اطلاق را اگر با دلیل خطاب باشد، به عدم البیان مقید می کنند و در صورتی که بیان است، دیگر در اینجا آن را مانع از انعقاد می دانند. البته می فرمایند که چنانچه بین این دو دلیل بون بعید باشد و فاصله به نحوی باشد که برای هر کدام یک ظهور مستقری را به وجود آورده باشد، دیگر در این صورت نمی توانیم با منطوق، آن مفهوم را تخصیص بزنیم؛ بلکه در اینجا باید به اقوائت نگاه کنیم؛ چون برای خود این مفهوم هم دلیل عدم البیان در اینجا وجود دارد. منظور از عدم البیان یعنی عدم البیان در یک کلام واحد، نه عدم البیانی که فرض کنید بعد از سه یا دو سال دیگر مولا بیانی را نقل کند. دیگر در اینجا آن مقدمات حکمت منوط به این عدم البیان نیست؛ بلکه در اینجا برای خودش یک بیان مستقل است و ربطی به این مفهوم ما ندارد. بله؛ آن عدم البیانی از ارکان مقدمات حکمت است که با خود آن مفهوم و دلیل اطلاق چندان فاصله ای نداشته باشد. آن را عدم البیان

می‌گوییم.^۱ این هم بیان مرحوم عراقی بود.

بیان تحقیق در مسئله

و اما آنچه که در اینجا به نظر می‌رسد این است: همان‌طوری که عرض شد بهتر بود این بحث در بحث مطلق و مقید آورده شود. یک وقت منظور ما از اطلاق، مراد حکیم و مولا است به اینکه - همان‌طور که قبلاً عرض شد - ما عدم بیان مولا را از اراده مولا کشف می‌کنیم؛ یعنی چون مولا بیان نکرده است و مورد را تعیین نکرده است ما کشف می‌کنیم از اینکه منظور مولا عام است؛ دیگر نمی‌توانیم در اینجا اسم این اطلاق را دلیل اطلاق و اسم این ظهور را ظهور اطلاق بگذاریم. ظهور اطلاق‌ای که صرف مقدمات حکمت موجب انعقاد چنین ظهوری شده است. در اینجا این نیست؛ بلکه ظهور او مانند ظهور وضعی است؛ الا اینکه چون مولا نیازی به بیان نداشته است مطلب را در اینجا به نحو اطلاق بیان کرده است. فقط گفته است که «اِشْتَرِ الْعَنْبَ» دیگر یکی یکی خصوصیات همه عنب‌ها را بیان نکرده است؛ نگفته است: «اِشْتَرِ الْعَنْبَ الْاَبْيَضَ» و یا «اِشْتَرِ الْعَنْبَ الْاَسْوَدَ»، بلکه در اینجا «اِشْتَرِ الْعَنْبَ» را به‌طور کلی به صورت اطلاق بیان کرده است. این یک نحوه اطلاق است که قبلاً هم عرض شد که هیچ فرقی با وضع نمی‌کند و همان‌طوری که می‌توانیم با منطوق، عام را تخصیص بزنیم و در منطوق و تخصیص عام، باید اقوایث ظهورین را لحاظ کنیم؛ چون در بعضی از اوقات ولو اینکه خاص است، اما عام اقوایث دارد و خود خاص من حیث اَنَّهُ خاصٌ دلالت ندارد بر اینکه بشود عام را به آن تخصیص زد؛ بلکه در اینجا باید ظهور، اظهر، نص و ظاهر لحاظ شود، همین‌طور مفهوم مخالف آن هم حکم منطوق را دارد و هیچ فرقی نمی‌کند. اگر قرار بر این باشد که ما به وسیله منطوق بتوانیم عام را تخصیص بزنیم و قائل به مفهوم در ظرف انعقاد مفهوم هم باشیم، بین منطوق و مفهوم هیچ فرقی نمی‌کند.

کلام مرحوم محقق اصفهانی

به قول مرحوم اصفهانی که در اینجا می‌فرمایند: «اصلاً دلیل مخالف با دلیل موافق با همان منطوق تفاوتی ندارد و به ظهور و کیفیت ظهور منطوق وابسته است، اگر منطوق در منطوق خودش ظهوری اقوای از عام داشته باشد مفهوم مخالفش هم همین‌طور است و اگر منطوق در آن منطوق خودش ظهور اقوای از عام نداشته باشد مفهوم مخالف آن هم همین خواهد بود.» دلالت التزامی چه دلالت التزامی عقلی باشد مانند لحن خطاب، چه دلیل التزامی عرفی باشد، به فرمایش ایشان مانند دلیل خطاب و مفهوم مخالف، هر کدام از اینها دائر مدار اقوایث و اضعفیت منطوق نسبت به دلالت موافق هستند.^۲

^۱ نهاية الأفكار، ج ۱، ص ۵۴۶.

^۲ الفصول الغرورية، ج ۱، ص ۲۱۲.

بناءً علی‌هذا دیگر در اینجا هیچ فرقی نمی‌کند که این منطوق ما دلالتش به واسطهٔ اطلاق یا به واسطهٔ وضع است. اگر توانستیم از سکوت مولا اطلاق را استفاده کنیم که آن اطلاق مورد نظر مولا است، هیچ فرقی بین این اطلاق و عام نیست؛ الا اینکه در عام الفاظی وجود دارند که علی نحو البدلیة و علی نحو الإشتمال بر تک تک جزئیات دلالت می‌کنند؛ اما در اطلاق چنین الفاظی را نداریم، بلکه مولا لفظ را به نحو سکوت و عدم بیان، مطلق بیان کرده و هر کدام از جزئیات که مورد نظرش می‌باشد را تک تک بیان نکرده است. اگر ما از اطلاق این استفاده را کردیم بنابراین دلالت این اطلاق مانند دلالت وضعیه است و باید به واسطهٔ این مفهوم مخالف، که به واسطهٔ دلیل اطلاق آمده و از آن استفادهٔ اطلاق شده است، عام را تخصیص بزنیم. یا اینکه اگر دلالت و ظهور عام ما ظهور اطلاق بود نه با الفاظ عموم مثل «کُلُّ عالم» و یا «یَجِبُ إکرام العالم» که الف و لام جنس است، یعنی جنس عالم باید اکرام شود نه تک تک افراد عالم مثل «أکرم کُلُّ عالم»، طبعاً تفاوت است بین اینکه مولا «أکرم کُلُّ عالم» بگوید یا اینکه «أکرم العالم» بگوید، در این صورت ظهور آن اقوا است. حالا اگر «أکرم العالم» گفت و ما از «أکرم العالم» استفاده کردیم که منظور مولا «أکرم کُلُّ عالم» است، در این صورت به واسطهٔ این عام، آن مفهوم مخالف را تخصیص می‌زنیم و آن را به بعضی از افراد مقید می‌کنیم. همین طور به عکس حتی اگر دلیل عام، دلیل وضعی بود؛ من باب مثال «أکرم کل عالم» بود و ما از «أکرم عدول العلماء» به عنوان اطلاق که جایگزین عام است استفادهٔ اطلاق کردیم، در این صورت، دو دلیل معارض می‌شوند و مِن وجه، در مورد عدم تعارض به هر کدام از اینها عمل می‌شود و در صورت تعارض باید با آن مفهوم، عام را تخصیص زد تا اینکه آن مورد تعارض از مانحن فیه خارج شود. لذا مجدّد نگاه می‌کنیم به اینکه چون در اینجا «أکرم عدول العلماء» است یک قسم خاص از علماء مورد نظر است. بنابراین با «أکرم العالم» جنبهٔ اخصّیت پیدا می‌کند و به واسطهٔ این اخصّیت بر «أکرم العالم» رجحان دارد و آن را محکوم قرار می‌دهد.

اما اگر این اطلاقی که منظور آقایان می‌باشد فقط سکوت است؛ یعنی ما می‌خواهیم بر گردهٔ مولا بگذاریم که چون در مقام بیان هستی و حرفی را نزدی، پس منظور تو همهٔ افراد این مطلق است. یعنی می‌خواهیم با سکوت مولا برعهدهٔ او بگذاریم، نه از جای دیگر و نه با دلیل دیگر و نه با قرائن حالیه و مقالیه و مقامیه دیگر، از این اطلاق استفادهٔ عموم یا استفادهٔ مراد مولا را نکنیم. چون مولا نگفته است بنابراین اراده و مشیت او بر همهٔ جزئیات داخل در تحت این مفهوم قرار گرفته است. چون مولا ساکت شده است، بنابراین ما مؤمن از عقاب در صورت اتیان به بعضی از جزئیات داریم. چون مولا ساکت است ما می‌توانیم هر کدام از این جزئیات را در مقام امثال و تخییر و بدلیت اتیان کنیم. همان طوری که خدمتان عرض شد اگر دلیلی باشد که دلالت آن اقوای باشد دیگر در این صورت مانع از این تحمیل و اطلاق می‌شود، این را سکوت می‌گوییم و اسم آن را اجمال و ابهام می‌گذاریم و این اجمال و ابهام مادامی که دلیل بر خلاف نباشد، حجّیت دارد؛ اما اگر دلیل بر

خلاف بود دیگر در آنجا این سکوت کنار می‌رود و آن دلیل «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» می‌آید و بر این حکومت پیدا می‌کند.

فرق بین ظهور اطلاق و ظهور وضعی

این فرق بین دلیل اطلاق و ظهور اطلاق با ظهور وضعی است که ما باید بدانیم که آیا این اطلاق به مقدمات حکمت پیدا شده است که ما اسم این اطلاق را اجمال می‌گذاریم یا اینکه از قرائن خارجیه استفاده عموم و شمول کنیم نه به واسطه مقدمات حکمت، آن وقت در این صورت تفاوت پیدا می‌کند. و لذا مثالی که مرحوم عراقی می‌زنند و می‌گویند: ^۱ «خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ طَهُوراً لَا يُنَجِّسُهُ شَيْءٌ»^۲ یا از آن طرف فرض کنید که داریم «الْمَاءُ إِذَا بَلَغَ قَدْرَ كُرٍّ لَمْ يُنَجِّسْهُ شَيْءٌ»^۳ در اینجا می‌بینیم که این اصلاً در غیر از محل خودش می‌باشد، به جهت اینکه اصلاً به طور کلی با توجه به «خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ طَهُوراً لَا يُنَجِّسُهُ شَيْءٌ» دیگر معنا ندارد که «الْمَاءُ إِذَا بَلَغَ قَدْرَ كُرٍّ لَمْ يُنَجِّسْهُ شَيْءٌ» در چه خصوصیت و ظرفی [باشد]. اگر قرار بود دلالت «خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ طَهُوراً لَا يُنَجِّسُهُ شَيْءٌ» تام باشد پس آن «الْمَاءُ إِذَا بَلَغَ قَدْرَ كُرٍّ لَمْ يُنَجِّسْهُ شَيْءٌ» دیگر در اینجا معنا ندارد. بنابراین از نفس «الْمَاءُ إِذَا بَلَغَ قَدْرَ كُرٍّ لَمْ يُنَجِّسْهُ شَيْءٌ» معلوم می‌شود که آن کلام اول در مقام اطلاق نیست. یعنی «خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ طَهُوراً لَا يُنَجِّسُهُ شَيْءٌ» این کل نیست بلکه اطلاق است، لذا اگر در اینجا بخواهیم من باب مثال به مقدمات حکمت تمسک کنیم و یک ظهور اطلاق از این استفاده کنیم که «خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ طَهُوراً لَا يُنَجِّسُهُ شَيْءٌ»، این «خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ طَهُوراً» به عنوان اطلاق است؛ یعنی «كُلُّ مَاءٍ»، سواء كان ماء بئر أو ماء نهر أو ماء مطر أو ماء كرٍّ أو ماء قليل؛ اگر بخواهیم از همه اینها استفاده اطلاق کنیم پس «الْمَاءُ إِذَا بَلَغَ قَدْرَ كُرٍّ لَمْ يُنَجِّسْهُ شَيْءٌ» در اینجا لغو خواهد بود؛ بنابراین همین «الْمَاءُ إِذَا بَلَغَ قَدْرَ كُرٍّ لَمْ يُنَجِّسْهُ شَيْءٌ» دلیل بر این است که اطلاق در اینجا لحاظ نشده است؛ یعنی این جنس آب در اینجا مورد نظر مولا است. در واقع جنس آب را چیزی نمی‌تواند نجس کند و خود جنس آب یک جنسی است که موجب ازاله نجاست است. اما صحبت در کیفیت و کمیت آن است؛ منظور از «خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ طَهُوراً لَا يُنَجِّسُهُ شَيْءٌ» این است که در عالم وجود جنس آب بر جنس نجاست غلبه دارد. اما اینکه [این کلام] در کمیت و کیفیت آب ساکت است که فرض کنید آیا آب قلیل است یا آب کثیر است، آیا آب کر است یا آب مضاف است، در آنجا بحث‌های دیگر است. این در اینجا ناظر به موارد نیست که شما استفاده اطلاق از آن می‌کنید و مقدمات حکمت را جلو می‌کشید و در اینجا یک ظهور اطلاق می‌فهمید بعد این ظهور اطلاق را به جان آن ظهور اطلاق

^۱ نهاية الأفكار، ج ۱، ص ۵۴۶.

^۲ وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۱۳۵.

^۳ الکافی، ج ۳، ص ۲، با قدری اختلاف.

«الْمَاءُ إِذَا بَلَغَ قَدْرَ كُرٍّ لَمْ يُنَجِّسَهُ شَيْءٌ» می‌اندازید و این دو را در کنار هم می‌گذارید بعد حالا می‌گویید که کدام یک از اینها اقوای است؟ صرف این دلیل دیگر، دلیل بر این است که در اینجا اطلاق لحاظ نشده است، [اگر این طور نباشد دلیل دیگر] به‌طور کلی لغو خواهد بود.

همان‌طوری که خدمتتان عرض شد یکی از معیارهای حکومت یک دلیل بر دلیل دیگر این است که اگر بخواهیم به یک دلیل عمل کنیم دیگر نوبت برای دلیل دیگر باقی نمی‌ماند؛ نفس همین قضیه دلیل می‌شود بر اینکه آن دلیل، حاکم بر این خواهد بود و باید آن را تقیید کند یا تخصیص بزند.

بناءً علی‌هذا بحث برمی‌گردد به اینکه اگر ما یک عام و یک مفهوم مخالفی داشته باشیم و واقعاً آن مفهوم مخالف، مفهوم مخالف باشد، یعنی ما در اینجا احراز مفهومیت به دلالت عقلیه یا التزامیه عرفیه کردیم، در اینجا همان‌طوری که با منطوق عام را تخصیص می‌زنیم با مفهوم هم عام تخصیص می‌خورد و هیچ فرقی نمی‌کند. آن‌وقت در اینجا لحاظ اقوائیت هم باید رعایت شود چون در بعضی از موارد خود عام اقوای است. فرض کنید که یک عام عاری از تخصیص است و عام دیگر دارای تخصیص است لذا اقوائیت و عدم اقوائیت باید در اینجا لحاظ شود. دیگر بحث‌های بقیه‌اش **لا طائل تحته** خواهد بود.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد